جنگ، صلح و انسانیت و رابطه آنها با ادبیات در گفت‌وگو با مهدیه مطهر

عشق ادبیات، آدم‌ها را به هم وصل می‌کند

فرهاد خاکیان دهکردی

خانم مهدیه مطهر تا به حال دو رمان منتشر کرده است. از سال‌ها قبل می‌شناسمش. از آن نویسنده‌هایی است که وقت کار نوشتن و نقد داستان، شوخی سرش نمی‌شود. نویسنده صریحی است. به‌هرحال رمان اولش «زیر سایه اکالیپتوس‌ها» را نشر گلمهر و دومین رمانش «حرفه خرابکار» را نشر افق منتشر کرده است. در هر دو کتاب ایشان، دغدغه‌هایی اجتماعی از قبیل ترویج صلح و مقابله با خشونت به وضوح دیده می‌شود. در مورد این مسائل با ایشان گفت‌وگویی کرده‌ام که نتیجه‌اش را می‌خوانید:

خانم مطهر، اولین رمان شما «زیر سایه اکالیپتوس‌ها» رمانی که در نفی جنگ نوشته شده است. این دغدغه از کجا نشأت می‌گیرد؟ چه چیزی باعث می‌شود که شما یک رمان درباره صلح بنویسید؟ قدری در مورد این رمان توضیح بدهید. بخش‌هایی از این رمان در جزیره بالکان، خارج از ایران و در کوزوو می‌گذرد.

من مدت کوتاهی از دوران کودکی‌ام را بنا به شغل پدر در مناطق جنگی سپری کردم، ضمن آن‌که در زمان جنگ بالکان نیز، در کشوری نزدیک به بوسنی سکونت داشتم و با آوارگان و جنگ‌زدگان بسیاری برخورد و همنشینی داشتم، به‌علاوه پدرم مرتب به سارایوو سفر می‌کرد و داستان‌های دهشتناکی از آنچه در آن‌جا خصوصا بر زنان و کودکان می‌رود برای ما به ارمغان می‌آورد. فیلم‌های مستند و عکس‌هایی که او تهیه کرده بود در هنگام نگارش رمان بسیار به کارم آمد.

به نظر من جنگ و صلح دو روی یک سکه‌اند، به قول شهرام شیدایی عزیز:

جنگ کبوترهای سفیدی می‌زاید
از این زیباتر مگر می‌توان زایید؟

یا جایی در فیلم از کرخه تا راین بود که یکی از شخصیت‌ها می‌گفت: از صلح متنفرم، چون وجودش وابسته به جنگ است.

در رمان دوم‌تان «حرفه خرابکار» نوشتن در ژانر پلیسی را تجربه کردید. پلیسی سیاه به اصطلاح. تا چقدر بازآفرینی و نمایش خشونت در اجتماع، حین نگارش چنین کاری، برای شما اهمیت داشت؟

من این رمان را در حد فاصل سال‌های ۱۳۸۹ تا ۹۰ نوشتم. در آن برهه زمانی به نظرم خشونت به‌گونه‌ای لجام‌گسیخته در جامعه ما رو به گسترش بود. از خشونت‌های کلامی گرفته تا دیوار نوشته‌ها، از اوباش فوتبال تا قتل‌هایی که در گوشه و کنار اتفاق می‌افتاد که نمی‌توانستم نسبت به آنها بی‌تفاوت باشم. علاوه بر آن قواعد این ژانر حکم می‌کرد که ماجراها در شهری مملو از تبهکاری و در مکان‌هایی مانند ساختمان‌های نیمه کاره، مهمانی‌های شبانه، محل‌های مصرف مواد مخدر، تپه‌های دورافتاده و ... بگذرد. چرا که در این نوع از داستان‌های پلیسی نوعی گناهکار جمعی یا همان جامعه تبهکار جایگزین فرد مجرم می‌شود. بیان نوعی بی‌عدالتی گسترده و فساد در دستگاه‌هایی که وظیفه برخورد با فساد را دارند نیز جلوه این خشونت را بیشتر و مورد ظلم واقع‌شدگان را بی‌پناه‌تر می‌سازد.

یک نویسنده زن، با نگرش‌های ویژه‌ای که ممکن است داشته باشد. شما در چنین وضعیتی کارکرد اجتماعی آثارتان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ چقدر این مسأله حین نوشتن، برای شما دغدغه محسوب می‌شود؟

من برای ادبیات به‌طور کل، کارکرد یا به عبارتی وظیفه خاصی قایل نیستم، چه برسد به آن‌که بخواهم این مسأله را به‌طور اخص به‌عنوان یک نویسنده زن پیگیری نمایم. شاید تنها نگرش خاص من در این باب این باشد که نگاه سنتی با توقع خواندن داستان‌های خاص از نویسندگان زن را تغییر بدهم.

خانم مطهر شما نسبتی را که بین ادبیات و روابط انسانی بوده و هست، چگونه می‌بینید؟ آیا با هم موازی هستند یا در امتداد هم هستند یا هیچ‌کدام؟ در یک بستر تاریخی منظورم هست.

راستش ادبیات دقیقا به‌خاطر همین ویژگی ممتازش مولد رابطه انسانی بودنش است که به نوعی خدایگان من محسوب می‌شود، چرا که در آن آدم‌ها فارغ از نژاد، مذهب، ملیت، طبقه اجتماعی و اقتصادی و همان‌گونه که هستند در آن پذیرفته می‌شوند و هر کس می‌تواند سهمی و جایی در آن داشته باشند. به‌علاوه تعداد زیادی از انسان‌های روی کره خاکی هستند که با وجود تمام تفاوت‌های فوق‌الذکر و فقط با اشتراک در عشق و شیفتگی‌شان به ادبیات در سطح کشور و حتی دنیا با هم پیوند خورده‌اند. کما این‌که خود من دوستان بسیاری از ملیت‌ها و زبان‌های دیگر دارم که ادبیات به‌ویژه داستان ما را به یکدیگر پیوند داده است.

خانم مطهر به نظرتان برای تاثیرگذار بودن ادبیات در مسأله انسان‌دوستی، باید خشونت را به تصویر کشید یا به سراغ خود مسأله اصلی یعنی انسان‌دوستی و صلح رفت؟

به نظر من راهکار اول کارسازتر است. جایی در حرفه، خرابکار به نقل از پیکاسو می‌گویم: برای نفی باورپذیر خشونت باید آن را به‌گونه هنرمندانه‌ای نمایش داد و گاهی حتی اعمالش کرد که خودم نیز بر همین باور هستم، البته پرواضح است که نه در مورد اعمال آن.

سرکار خانم الان مشغول چه کاری هستید؟ کتاب‌های بعدی‌تان در چه وضعیتی هستند؟

الان مشغول بازنویسی رمان جدیدم هستم. رمان سومم با نام «سمفونی ناکوک رنگ‌ها» هم در مرحله ویراستاری است و اگر خدا بخواهد به‌زودی از سوی نشر «نگاه» روانه بازار کتاب خواهد شد.

ادبیات و رهبری افکار صلح‌جویانه

نسبت ادبیات با صلح

طیبه تیموری
شاعر

«دنیا تو هستی و دنیا از تو جدا نیست. دنیا با تمام مشکلاتش از پاسخ‌های تو شکل یافته است، بنابراین راه‌حل در ایجاد مشکلات تازه نیست.» کریشنامورتی شاید نتوان تعریف دقیقی از ادبیات صلح ارایه داد اما آنچه می‌تواند بسیار تأثیرگذارتر باشد، این است که بدانیم ادبیات صلح چه کارها کرده و چگونه با اثرگذاری بر افکار و رفتارها، مسیر تازه‌ای را آفریده است. به نظر نمی‌رسد که هیچ نویسنده‌ای با الصاق لیبل «صلح‌نویسی» شروع به نوشتن کرده باشد، درواقع هیچ خودآگاهی محرزی در این خصوص وجود ندارد و آفرینندگان آثار صلح‌محور، در بطن ژانرهایی ازجمله داستان‌های کوتاه، تراژیک، انتقادی و... به باروری مفهوم صلح پرداخته‌اند. در این شرایط خواننده به‌عنوان عاملی فعال به تولید معنی می‌پردازد و با دریافت احساسی عمیق ناشی از برداشت‌های شخصی خودش، با اثر همراه می‌شود. احساسی واقعی و قابل اعتماد که هیچ‌کس به‌جز خواننده مسئول به‌وجود آمدن و تبعات ناشی آن نیست. این دقیقا نشانه قدرت است، قدرتی ایجاد شده از درون، در دست، بدون کنترل و سرشار از اعتماد. برعکس آنچه بسیاری از قدرتمندان فاقد آن هستند؛ هرچند توقع بناکردن صلح در جهان آن هم از یک رهبر، شاید توقع زیادی باشد اما ادبیات صلح بدون هیچ واسطه‌ای، فارغ از هر تقسیم‌بندی؛ یگانگی را در تنوع می‌آفریند و به زبانی جهانی نائل می‌شود. آنچه مسلم است، تعریفی که از صلح توسط سیاسیون و حکام ارایه می‌شود، با معنی دقیق صلح بسیار متفاوت است و درواقع در ادبیات، آنچه که به تحکیم اعتماد بین انسان‌ها و ایجاد ارتباط بین آنها کمک می‌کند، صلح نامیده می‌شود. بنابراین اگر کودکان امروز ما، از بد سرنوشت در آینده بدل به سربازانی جنگجو شوند، آیا عشق ما به آنها، برای نجات و مراقبت از آنها کافی است؟ و آیا امکان مراقبت از کسی در مقابل جنگ‌های احتمالی وجود دارد؟ و چگونه؟ شاید تعریف واژه‌های صلح و خشونت بتواند دیدگاه بهتری در درک موضوع به ما بدهد. صلح انرژی پویایی است که در جوامع از طریق هارمونی و توافق شکل می‌گیرد، جایی که راه‌حل اختلافات براساس مسئولیت دوجانبه در تفاوت نژاد، رنگ، مذهب، ملیت، IQ و ... شکل می‌گیرد. صلح ارزش، حق و مسئولیت بشر است. پس به‌راحتی نمی‌توان از آن به‌عنوان فقدان ساده چیزی نام برد. خشونت، استفاده از قدرت فیزیکی برای حل اختلافات یا کسب منفعتی است که در حیات‌وحش طبیعی است چراکه حیوانات برای زنده‌ماندن یا پاسخ به نیازهایشان، استراتژی دیگری نمی‌شناسند؛ درست برعکس انسان‌ها. آیا با نوشتن یک کتاب می‌توان دنیا را تغییر داد؟ البته نه. لااقل به این شکلی که این سوال مطرح شده است. هیچ‌کس با رویاپردازی به صلح نمی‌رسد اما به‌هرحال تا زمانی‌که در این دنیا زندگی می‌کنیم، می‌توانیم با انجام تغییرات واقعی در خودمان، اندکی به رویاهایمان نزدیک شویم. بنابراین راهی برای زندگی و عشق می‌یابیم و از صلحی می‌نویسیم که بابت راه‌یافتنش به قلب‌مان جنگیده‌ایم. صلح مفهومی منفعل به معنای فقدان خشونت نیست. بلکه راهی پویا، پیوسته و پرامید برای زندگی کردن است. همه این‌ها با احساس مسئولیت آغاز می‌شود؛ مسئولیت ما در قبال خودمان و دیگران. چراکه صلح تنها یک امکان نیست بلکه ضرورتی برای حیات انسانی است اما سوال این است، چقدر خودمان را باور داریم وقتی درباره صلح صحبت می‌کنیم، درباره‌اش می‌نویسیم، برای فرزندانمان داستان‌هایی از صلح می‌خوانیم؟ اگر پاسخ مثبت باشد، پس قادریم که جهان را تغییر دهیم. ادبیات، با موجودیتی چندبعدی و قابلیت سیطره بر وجوه مختلف زندگی انسان‌ها، قدرت ایجاد تغییر در جهان را داراست. در این بستر هر کلمه در ذهن هر انسان بازتعریف می‌شود و مفاهیم تازه شکل می‌گیرد. برای مثال در باب «جنگ» که خود مفهومی گسترده دارد، کسی به کتمان جنگیدن نمی‌پردازد، بلکه آنچه اندوه‌بار جلوه می‌نماید، خود جنگ است، جنگی بی‌برنده که شبیه هیچ بازی‌ای نیست و سربازانی که در هر دو جناح، در هر وضعیتی، احساس فاتحانه ندارند. آثار برجسته در ادبیات صلح، نه‌تنها قادر به آفرینش متون تازه هستند، بلکه زمینه‌ای را فراهم می‌کنند که در آن متون قدیمی نیز تازه به نظر می‌رسند و به‌راستی چه رویکردی در جهت تکریم ادبیات برتر از این می‌تواند باشد؟ آرمان‌گرایی و نفوذ با چاشنی احساس و توجه به انسان، می‌تواند یک اثر ادبی را مبدل به دستورالعملی سازنده کند. «تدبیر نیست جز سپر انداختن که خصم سنگی به‌دست دارد و ما آبگینه» سعدی

روحِ هدایت؛ زبان گلشیری

یادداشتی بر مجموعه داستان پل ها

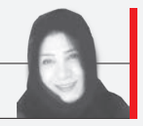

بهناز برکت
منتقد ادبی

مجموعه داستان پل‌های احمد ابوالفتحی روایت زندگی افراد شکست‌خورده‌ای است که به‌رغم تلاش در حوزه‌های مختلف و کسب مهارت در وجوه مختلف هنر همچنان تنها هستند.

اصلی‌ترین مشخصه شخصیت‌ها، مرور گذشته‌ای است که تمام امروزشان را با درک واقعیت و خیال به سوی خود می‌کشاند و همین علتی برای روایت داستان‌هایی پررنگ از غم و اندوه گذشته همراه با تنهایی است. نوع گفتار و نثر متفاوت مخاطبان را به آنجا هدایت می‌کند که انسان مجاب به پذیرش تقدیر و تفکر درباره آن می‌شود. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های مجموعه را شاید بتوان به رابطه بینامتنی این کتاب با آثار مهم ادب فارسی دانست، از بوف کور گرفته تا آثاری از هوشنگ گلشیری. شاید فرآیند تولید به‌گونه‌ای دیگر و به دلخواه نویسنده مطرح شده تا روایت‌ها اثربخشی خود را داشته باشند.

روایت‌های فرمیک حاصل نقش رنگارنگ مرارت‌بار گذشته‌اند که با نوع گویش ارتباط انسان‌ها را همانند پلی به امروزشان وصل می‌کند. مخاطب در این‌گونه از بیان با رخداد غریبی روبه‌رو نیست چون هر روایت دور محوری چرخ می‌خورد و بازگو می‌شود. حس و درکی که خواننده را درگیر می‌کند، اندوه سنگینی زندگی است که در داستان‌ها نیز مشهود است. درواقع روایت‌ها وضعیتی از زمان ماجرای داستانی وارد شده بر فرد در یک موقعیت بسته است که می توان با عینیت زندگی امروز آنها را تعمیم داد.

متن کتاب کوشیده راه گفت‌وگویی باشد میان آثار مختلف، گویی نویسنده سعی کرده روحی از هدایت را وام بگیرد و آن را در زبان گلشیری بازتولید کند. کیستی راوی‌ها شخصیت‌های به ثبت رسیده زمان خود هستند که در انتها ما را وارد فضای غبطه‌خوری موجودیت خود می‌کنند. به زبان دیگر آنها نمایش‌دهنده شخصیت‌های ثبتی دنیای ذهنی و عینی انسان‌هایی‌اند که عواقبی در پی گذشت زندگی گریبانگیرشان شده و این عواقب می‌تواند عمومیت داشته باشد. روایات فراداستانی معمولا حول اندیشه‌ای می‌چرخند تا بتوانند داستان را به شکل دیگری به جلو ببرند و بدعت این روایات چرخشی است که هم‌سو و همزمان در موقعیت‌های مکانی مشخص به چشم می‌آیند تا بتوانند برای مخاطبان جذابیت متنی به وجود بیاورند.

شخصیت‌های این مجموعه دارای صفاتی مخصوص خود هستند که این صفات در گذشته هم متداول بوده‌اند و نویسنده با استفاده از آنها در بیان روایات موفق عمل کرده است. داستان نمادین شیر سنگی، نشانه‌ای بارز از سنگ شدن انسان حال است که از آن انتظار نابجای انجام یک کار خارق‌العاده را داریم، همانند قدرت سخنگویی که دیگران را هم دعوت به دیدن آن می‌کند. داستان با رویکرد اسطوره‌ای خویش مفهوم گذشته را در تقابل با امر اکنون قرار می‌دهد و گویی نویسنده کوشیده این مفهوم را در زندگی امروز بسط دهد، به بیان ساده‌تر نویسنده گذشته را پلی به امر اکنون می‌داند. او گذشته را در مفهوم اجتماعی خود در بستر تاریخی اجتماعی‌اش تصویر می‌کند. گویی در این داستان نویسنده تصویری به مخاطب عرضه می‌کند تا بگوید از تاریخ گریزی نیست. تصویر شیر سنگی با آن هیبت خود در عین نگهبان بودن نوعی چماق است که در صورت برآورده‌نشدن وضعیت مورد نظرش شهر را ویران خواهد کرد. این تصویر با نمایی شکل نمادینی از قدرت در شکل یک مجسمه است. درواقع مجسمه نمادی از قدرت است که در عین ثابت بودن و بی‌حرکتی می‌تواند مهیب و کشنده باشد. نویسنده با هوشمندی تصویر پایانی را از مفهوم جمعی به مفهوم فردی و بالعکس تعمیم می‌دهد. درواقع قراردادن نهاد خانواده و امر وراثتی در این داستان می‌تواند تصویرگر همین امر باشد. البته در پایان داستان نویسنده با شکستن امر وراثت در نداشتن فرزند و امر خانواده این سیر را به‌صورتی متناقض‌گونه می‌شکند، به واقع نویسنده از مفهوم اسطوره در حرکت مدور عبور می‌کند. و اما در پایان می‌توان گفت یکی از مهم‌ترین نقدهایی که به اثر وارد است همین مفهوم غیبت امر اجتماعی است. درواقع نویسنده در بسیاری از داستان‌ها مفهوم اجتماعی در داستان را به حاشیه رانده است و مفهوم فرد را به جای جمع قرار داده است.

در کل پل‌ها دارای نثری روان است که در انتها به فضای متروک و فرو پاشیده ذهن ختم می‌شود که از روشنایی محروم و دچار تاریکی مطلق قرار گرفته است.

پیداست که ابلیس به صحرا ایمان کشانده است

پالایش مخاطب در مسأله فقدان، سرگشتگی و جست‌وجو در رمان «جای خالی سلوچ»

محسن پورمظفر
منتقد ادبی

«کجایی ای مرد؟ کجا بوده‌ای، ای مرد؟ کجا ای سلوچ که آواز نام‌ات درای قافله‌ایست در دوردست‌های کویر بریان نمک!»

جای خالی سلوچ، بند سوم، ص ۴۵۲ ــ محمود دولت‌آبادی

۱- گئورگ لوکاچ در کتاب نظریه رمان، آن‌گاه که رمان را روح زمانه مدرن برمی‌شمرد از مفهومی به نام انسان مسأله‌دار صحبت می‌کند. انسانی جست‌وجوگر که جست‌وجوی‌اش نتیجه تقابل آن چیزی است که در دنیای واقع وجود دارد و آن چیز دیگری که در ذهن فرد می‌گذرد. جست‌وجویی که در آن انسان مسأله‌دار در مقام حیرت برمی‌آید و سفری را از زندان واقعیت که برایش جانکاه، گنگ و بی‌معناست، آغاز می‌کند تا از بند آن‌چه که هست رهایی یابد، همچنین او «ماجراهایی را می‌جوید تا در آنها خود را به اثبات رساند، آزمایش شود و با اثبات خویش، ذات خود را کشف کند» تا در وادی معرفت قدم بردارد.

۲- محمود دولت‌آبادی در رمان «جای خالی سلوچ» زیست خانواده‌ای روستایی را تصویر می‌کند که طی «اصلاحات ارضی» یا همان «انقلاب سفید» زمین‌شان از دست شده است و لرزه‌های این «انقلاب سیاه» آنها را در وادی هویت از دست رفته و کسب هویت جدید سرگشته کرده است: «ناپدید شدن سلوچ نشانه ناپدید شدن آن چیزی است که او از لحاظ اقتصادی و اجتماعی در جامعه روستایی‌اش بدان متکی است» و «سرگشتگی مرگان بیانگر سرگشتگی همه جامعه و بی‌هویتی مردم در این دوره تاریخی از تحول اجتماعی است.»

اما سرگشتگی قهرمان رمان دولت‌آبادی، «مرگان»، هم واقعی‌تر و هم درونی‌تر از آن است که به رویه‌های ابتدایی رمان تقلیل یابد. «مرگان»، انسان مسأله‌داری است یک روز صبح سویه گنگ و بی‌رحم واقعیت (آن‌چه که هست) او را از مدار روزمره خارج می‌کند.

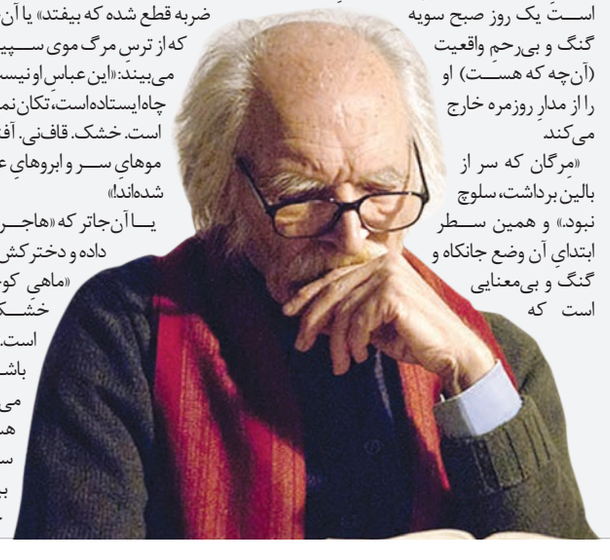

«مرگان که سر از بالین برداشت، سلوچ نبود.» و همین سطر ابتدای آن وضع جانکاه و گنگ و بی‌معنایی است که مرگان حیران را وامی‌دارد تا در فقدان سلوچ، سفری درونی را آغاز کند. سفری درونی برای رهایی از زندان واقعیت، آن‌گاه که واقعیت «أنا لجئون» -گویان او را در بند کشیده است. آن‌جا که احساس می‌کند سلوچ خود را جدا کرده و دور انداخته است، «ناخنی به ضربه قطع شده که بیفتد» یا آن‌جا پسرش عباس را که از ترس مرگ موی سپید کرده در برابر خود می‌بیند: «این عباس او نیست، پیش می‌آید. لب چاه ایستاده است، تکان نمی‌خورد. خیره مانده است. خشک. قاف‌نی. آفتاد می‌دود، می‌تابد: موهای سر و ابروهای عباس یک‌سر سفید شده‌اند!»

یا آن‌جا تر که «هاجر» را به «علی گناو» داده و دختر کش در حجله مثل یک «ماهی کوچک، روی خون خشکیده نهالی افتاده است.» اما آن‌چه که باید باشد، آن‌چه که آرزو می‌شود بر آن‌چه که هست غلبه می‌کند و سفر درونی «مرگان» بیرونی می‌شود و خیال جای واقعیت را می‌گیرد و در وهمش «سلوچ» را پیدا می‌کند:

«برخاستند. اما نه «مرگان». «مرگان» همچنان بر لب جوی، نشسته ماند، چشم به درازنای جوی. کسی می‌آمد. مردی می‌آمد. جنازه‌ای می‌آمد. آدمی پوشیده در شولایی خون‌آلود. بیلی به دست داشت. سلوچ از دهنه کاریز بیرون آمده بود.»

۳. اما مسأله بیش از آن‌که بر سر مفهومی باشد که دولت‌آبادی به آن می‌پردازد تا حتی بیش از آن‌که مسأله کهن‌روشی باشد که هر نویسنده‌ای در این‌جا دولت‌آبادی در اثر خود در این‌جا جای خالی سلوچ به کار می‌گیرد تا در هر سبکی به هر صورتی احوالات زمانه و جامعه را خلاقانه بازنمایی کند؛ مسأله مخاطبی است که با اثر مواجه می‌شود. تکیه بر مخاطب همان سویه‌ای است که از سمت جامعه برمی‌خیزد و روی به سوی ادبیات دارد. جای خالی سلوچ صرفا یک نمونه است. نمونه‌ای که مخاطبانش در برخورد با اثر مرگان‌وار در فقدان سلوچ‌شان به جنگ واقعیت می‌روند و امر مفقود زندگی‌شان را وا نمی‌دهند. سرگشتگی را به بهای رسیدن به معرفتی تاب می‌آورند.

هربرت مارکوزه می‌گوید: «کارکرد هنر ــ یکی از کارکردهای هنر ــ به ارمغان آوردن آرامش روحی برای بشریت است» چراکه «هنر به‌عنوان محصولی از تخیل یک نمود صرف است، اما حقیقت و واقعیت ممکن که در این نمود و هنر به ظهور می‌رسد، قادر است واقعیت دروغین و کاذب وضع موجود را خُرد کند.»

و این خرد شدن، چیزی نیست جز پالایش ذهن مخاطب و امید به آن‌چه که می‌تواند باشد، امید به این‌که «زیبایی روزی دنیا را نجات خواهد داد.»